

تصویری در درد و رست

سرگذشت نصرت خدایاری شهسواری

(خواهر بسیطی)

نویسنده: جواد حسینی نصر



www.ketab.ir

فهرست

۷	اشار
۱۱	مقدمه
۱۹	سال شمار زندگی حضرت خدیجه (بی بی)
۱۳۵	دفتر خاطرات یک مرتبه
۱۵۵	آخر ناخوش شاهنامه
۱۶۷	اسناد و تصاویر

مقدمه

اواسط سال ۱۳۸۴ به اتفاق همسر برای پی‌گیری کاری در واحد بانوان دبیر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری به آنجا رفتم. در آنجا مشغول گفت‌وگو بودیم که ماجرای زندگی یکی از زنان فعال (نصرت بسیطی) در سال‌های دفاع مقدس مطرح شد. به دلیل بارِ درام بهت‌آوری که زندگی و دست‌انداختنِ نصرت بسیطی را به من واگذار کنند. کمی بعد با پیشنهاد واحد بانوان دفتر ادبیات و هنر مقاومت این بخت‌یاری نصیبم شد.

شش هفت سال پیش که قرار شد نگارش کتاب، نصرت بسیطی را شروع کنم تصورم سهل‌گیرانه بود و به نظر می‌رسید کار تهیه و تدوین آن آسان باشد و در نهایت یک سال برای نگارش آن در نظر گرفتم. بر اساس پژوهش‌هایی که خانم ژیلای اتابکی پیش از من انجام داده بود پایه و اساسی برای کار فراهم شده بود و پرونده‌ای از یک شخصیت وجود داشت.

دست‌نوشت‌هایی هم از خانم عالم محمدزاده، دوست و همدم نصرت بسیطی، و تعدادی عکس و سند و مدرک هم وجود داشت.

در شرایط عادی و در زمان مناسب فقط یک تحقیق میدانی و ثبت و ضبط خاطرات بیشتر از خانواده، اقوام، همسایگان، و هم‌زمان یک شخص باقی می‌ماند تا کتابی با محوریت یک شخصیت نگاشته شود. اولین سفرم به گیلان غرب در بهمن سال ۱۳۸۶ فقط سه روز طول کشید؛ سه روزی که با بارش برف سنگین همراه بود و تصور می‌کنم همان برف هم می‌خواست عاملی باشد برای پوشاندن حجمی از خاطرات نصرت بسیطی یا مانعی برای دست یافتن من به واقعیت زندگی او. منرم برای کشف یک انسان و روابط انسانی در رخدادهای پیچیده و بحالی به نام جنگ بود که در ابتدا آسان می‌نمود و البته حوادث و خاطرات و نقل‌قول‌ها هم همین را نشان می‌داد. به نظر می‌رسید در بافت ساده و صمیمی گیلان غرب یا کرمانشاه ردپایی از نصرت یافت‌شده و همه چیز در قالب همان صمیمیت با نقل‌قول‌های صریح اما کلی مانند این ادامه پیدا کند: نصرت یک شیرزن بود. تنرس بود. شجاع بود. ... اما لابه‌لای همین کلی‌گویی‌ها ارجاعات و مصداق‌های خوبی پیدا می‌شد. از زجر، محرومیت، فقر، و در عین حال هوش و تلاش یک خانواده کوچک و تا حدودی بی‌سرپرست که هر چه داشتند و به دست آورده بودند از همین پایمردی‌شان بود که همه را، از زن و مرد، انسان‌هایی خودساخته و نجیب و محترم بار آورده بود.

نصرت کسی بود که من با وقفه‌ای بیست‌ساله به تراش رفته بودم؛ کسی که پشت غبار فراموشی در حال خاک خوردن بود. قهرمان گمنام جنگ که پراکندن غبار فراموشی از هر صفحه کتاب زندگی‌اش هم سخت بود و هم هر کسی را نگران می‌کرد. فاصله زمانی‌ای که بین پژوهش من و مرگ نصرت وجود داشت،

در میانه راه، مرا متوجه دشواری نوشتن درباره او کرد. در این میان راه‌حل کارشناس واحد بانوان دفتر ادبیات طراحی ساختاری بود که از طریق آن بتوان در عین حفظ استناد متن پازل‌های پراکنده اطلاعات موجود را به هم نزدیک و متن را برای خواننده شدن آماده کرد. به پیشنهاد همین واحد بنا شد گزارش‌های کوتاه از چگونگی سفر تحقیقاتی و دریافت‌ها و تحلیل‌های محقق حلقه واسطی برای خواب راحت پراکنده موجود قرار گیرد. از طرفی این حماسه باید به زبان کردی و زبان مادری نقل می‌شد و من پژوهشگر و نویسنده و روزنامه‌نگاری بودم که از تهران به کرمانشاه رفته بودم و به‌رغم تسلط به زبان کردی غیر رسمی انگاشته می‌شدم، وقتی پای ضبط صوت و دفتر و یادداشت به میان می‌آمد از لحن حماسه و اسطوره کاسته می‌شد و همه چیز قالب رسمی و رفته و رسمی پیدا می‌کرد؛ از همان کلیشه‌های متداول و مرسوم که خیلی مذهبی بود و اهل نماز و روزه و عبادت و...

عامدانه، بخش عمده‌ای از دست‌مایه کتاب را از محاوره‌های غیررسمی، کردی، و پیش از ضبط رسمی و مرسوم. از طرفی ترجیح دادم کسی نداند کردی می‌دانم، زیرا نمی‌خواستم کف و گوشت و گوشت‌های رسمی پیدا کند که در نتیجه پیش از ضبط، لابه‌لای کلمات و گوشت‌های غیررسمی و محاوره‌های معمول و متداول چیزهای بیستری عادی‌م شد.

با وجود این دو بار به کرمانشاه و گیلان غرب رفتم. بار اول امیدوار و بار دوم ناامید. برای گشودن گره حکایت و روایت و در عین حال معمای نصرت امیدوار بودم، اما بسیاری از افرادی که باید درباره نصرت صحبت می‌کردند سکوت کردند. برخی را حتی

در آن جغرافیای محدود نیافتم. برخی هم راضی به صحبت کردن در این مورد به خصوص نشدند. مجاری غیررسمی، مثل خانه‌های مهربان و صمیمی و کوچک این شهر، بیشتر به کمک آمدند تا ادارات بزرگ اما بی‌روح و سرد شهر. در این دو سفر در نهایت توانستم با حدود سی نفر از همشهریان، اقوام، دوستان، همسایگان، و هم‌زمان نصرت و حسین بسیطی گفت‌وگو کنم که حدود پانزده ساعت گفت‌وگو ضبط شد. ساعت‌های بیشتری هم ضبط صوت

خارجش بود. اسناد رسمی از مجاری رسمی یا ارگان‌های مهم شهر مانند فرماندار، سپاه پاسداران، و بنیاد شهید به دست بیاورم، ولی زمان آن قدر گذشته بود که کارمندان آن روزها یا بازنشسته شده بودند یا از گیلان غرب مهاجرت کرده و به کرمانشاه و تهران و... رفته بودند؛ یا اینکه مایل به گفت‌وگو در این مورد به خصوص نبودند.

دست یافتن به ساختاری که بتوان روایت‌های جسته و گریخته و گاه جرح و تعدیل‌شده راویان را در آن گنجانده کار ساده‌ای نبود. به خصوص که ترجیح می‌دادم جز مباحث فنی و نوشتاری هیچ ردپایی از من در کار نباشد، اما گریزی نبود از تصور کسی که گام به گام برای یافتن نصرت بسیطی به گوشه و کنار شهری کوچک در غرب کشور سرک کشیده بود. روایت زندگی نصرت ابتدای واضح و شفاف داشت و پایان مبهم و گنگ و سرشار از ناگفته‌های کسانی که جز در صورت خاموش بودن ضبط صوت به حرف در نمی‌آمدند و برای بدفرجامی قهرمان داستانی افسوس می‌خوردند که خود نیز در ذهن خود سانسورش می‌کردند.

اما پایان نیافتن این روایت در زمان معمول شاید به دلیل دقت

نظر و سخت‌گیری‌های بجای دوستان در واحد بانوان دفتر ادبیات و هنر مقاومت بود که به هر دلیل راضی به انتشار روایت نصرت بسیطی نبودند. اکنون که هنگام انتشار هرچند ناتمام این روایت فراهم آمده، امیدوارم کسانی که در دو سفر گیلان غرب و کرمانشاه به آن‌ها دسترسی پیدا نکردم یا مایل به گفت‌وگو نشدند و این روایت را می‌خوانند و اطلاعات بیشتری به‌خصوص در مورد عاقبت نصرت و چرایی این پایان تلخ دارند و می‌توانند به من و خواننده این کتاب کمک کنند، از طریق ایمیل nosratbasiti@gmail.com اطلاعات (پنه در قالب معرفی افراد و ایجاد ارتباط با آن‌ها، و چه در قالب نوشتن و مستند کردن عکس) را با من در میان بگذارند تا دینی به گردن من و این کتاب نباشد.

البته بخش عمده تأخیر در به سرانجام نرسیدن کتاب و طولانی شدن مراحل تولید را نیز خود به گردن می‌گیرم. بدون اغراق باید تأکید کنم در سال ابتدایی نگارش کتاب، یعنی در سال ۱۳۸۷، از سرنوشت نصرت اندوهگین بودم و دلایل شخصی دیگری باعث شد کار به مدت دو سه سال به حال خود بماند که پی‌گیری‌های کسانی که در ادامه به آن‌ها اشاره خواهم کرد را از رکود درآورد. از ابتدای دهه نود، تعهدی که به نصرت داشتم و همراهی و همدلی افرادی که پی‌گیر کتاب بودند باعث شد نگارش ریشه در پایان برسد. چند مرحله بازنگری کارشناس واحد بانوان دفتر بیان و هنر مقاومت به این منجر شد که کتاب در سال ۱۳۹۲ به مرحله ویراستاری برسد. اعمال نظر و ویراستار لطفه فراوانی به لحن کتاب وارد کرد، ولی برای اینکه کتاب نصرت بسیطی به سرانجامی خوش، برخلاف قهرمانش، برسد به نظر ویراستار تن دادم. اما کارشناس

واحد بانوان همچنان اصرار به حفظ و برگرداندن حال و هوای نوشتار بر اساس صفا و سادگی زبان کردی داشت که بخشی از آن محقق شد و بخشی محقق نشد.

ممکن است از سوی اهل فن ایرادهایی به کتاب وارد شود که دلیلش دسترسی محدود به اسناد و افراد و در ضمن تلخی پایان کتاب و سکوت افراد در این مورد بود که چه شد نصرت به سوی تاریکی فراموشی و آزار و رنجیدگی رهنمون شد که پیشاپیش آن را نمی‌پندیدیم و در عین حال امیدوارم در آینده آن را برطرف کنم. از طرف بنابر گفته دوستان باید متذکر شوم که بخش عمده‌ای از اسناد شهرستان گیلان غرب در جریان سال‌های جنگ و بمباران از بین رفته‌اند.

برای تشکر و سپاس پیش از همه باید از پی‌گیری‌ها، نظرات کارشناسانه، و دلسوزی‌های، سبورانه سرکار خانم سیده اعظم حسینی و راهنمایی‌های جناب آقای مرتضی سرهنگی یاد کنم که اگر همراهی آن‌ها نبود شاید همین بر سر من میسر نمی‌شد. همچنین قدردان همراهی و پی‌گیری‌های دائمی خدایاری شهسواری، برادر ناتنی نصرت، هستم که هم در سفرها و هم شد و هم رسم دوستی و صداقت ناب کردی را به جا آورد. مدتی ماهی یکبار تماس می‌گرفت تا از سرانجام کتاب خبری بگیرد. من بابت این همه تأخیر در انتشار کتاب از او شرمسارم. و نیز از شرمسارم، آینه آدینه، سپاس‌گزارم که در این فاصله هر هفته یکبار نام نصرت را تکرار می‌کرد و بیش از من نگران سرانجام کتاب نصرت خدایاری شهسواری - بسیطی - بود تا من فراموشکار، در روزمرگی‌ام چنین فرد نازنینی را فراموش نکنم و خدای ناکرده پوشه نوشته‌ها در کمد

خاک نخورد. یادی هم بکنم از خانم ژیلانا بکی که در دوره‌ای تلاش کرد کتاب نصرت نگاشته شود، ولی به سبب اتفاقی، چند سال پیش بدرود حیات گفت و من حتی فرصت ملاقات با ایشان و پرسش از کم و کیف حوادث را پیدا نکردم. لازم است از تلاش‌های ایشان در دهه هفتاد در مورد زندگی نصرت قدردانی کنم.

برای خود من شخصیت و زندگی نصرت مورد غریبی است که با مدلهای امروزی همخوانی ندارد که باعث شد پژوهش درباره زندگی او بی‌نهایت کند و آرام پیش برود. و امروز نمی‌دانم باید خوشحال شوم که سرانجام رسیدن این کتاب یا نگران باشم از گنگ و مبهم بودن زندگی نصرت.

این کتاب نیمه نام‌دار است و در عین حال نمایانگر ماه‌های بسیاری که در سراسر ایران و بی‌شمار کشورهای گوناگون و کردستان و آذربایجان غربی قرار دارند؛ مردان و زنانی که بار جنگ را به دوش کشیدند و همچنان با نجات از زندگی در حاشیه مرز ادامه دادند. نصرت در اسفندماه زندگی را آغاز کرد و این چند ده صفحه هم در اسفندماه پریهاهو و پرمشغله‌ای به سرانجام رسید.

به هر روی، این بررسی تلاشی بود برای ترسیم شخصیت دختری که من و بسیاری دیگر وامدار او هستیم. برای از پایان ناخوش شاهنامه و قهرمانی که مقهور هیچ نشد جز با توان ردی و کوتاه‌اندیشی و...

تهران، اسفند ۱۳۹۲

جواد حسینی نصر